**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14020815**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

در بحث وضع عام اقسام وضع که داریم در بحث اقسام وضع در تقریرات بحث آقای سیستانی بحث به شکل دیگری طرح شده. برای روشن شدن مبنای ایشان اشاره به مبنایی که ایشان در بحث مفاد اسم اشاره لازم هست، در مورد اسم اشاره مبانی مختلفی وجود دارد، آقای سیستانی مبنایی را که مرحوم آقای بروجردی در این مسئله دارند را اختیار کردند، حالا من این بحث را بیشتر براساس فرمایشات آقای بروجردی دنبال دنبال می‌کنم و بعد به تطبیقی که ایشان در بحث وضع عام موضوع له عام با وضع خاص موضوع له خاص آن بحث‌ها پرداختند اشاره می‌کنم، آقای بروجردی در بحث معانی حرفیه به تناسب این مطلب را اشاره می‌کنند که مرحوم آخوند معانی اسمیه و معانی حرفیه را ذاتا یک چیز می‌دانند، مرحوم آخوند می‌فرمایند که «مِنْ» که به معنای ابتداییت هست با ابتدا معنایش یکی است ولی «مِنْ» وضع شده برای این که به نحو غیر استقلالی به کار برود ولی ابتداء وضع شده به نحوی که مستقل به کار برود، در واقع مرحوم آخوند می‌فرمایند که ما در وضع تنها مستعمل فیه را مشخص نمی‌کنیم، واضع در وضع هم به مستعمل فیه کار دارد و هم به کیفیت استعمال. استعمال کیفیت‌های گوناگونی دارد و این کیفیت به وسیلۀ واضع تعیین می‌شود و عُلقۀ وضعیه صرفا یک عُلقۀ دو طرفی بین لفظ و معنا نیست، کیفیت دلالت وضع بر معنا هم در این عُلقۀ وضعیه دخالت دارد، بنابراین اگر کسی می‌خواهد براساس این علقۀ وضعیه لفظی را به کار ببرد باید علاوه بر این که مستعمل فیه‌اش همان موضوع له باشد که مثلا معنای حقیقی بخواهد اراده کند علاوه بر این که مستعمل فیه‌اش باید همان موضوع له باشد کیفیت استعمالش هم همان کیفیت استعمالی باشد که واضع برای علقۀ وضعیه اعتبار کرده یا برای علقۀ وضعیه ایجاد کرده، حالا هر مبنایی که ما در تحقیق حقیقت وضع داریم آن را اینجا می‌شود تطبیق کرد. آقای بروجردی اصل این ایده را که می‌تواند وضع به کیفیت استعمال مرتبط باشد و نه صرفاً به مستعمل فیه از مرحوم آخوند می‌پذیرند، می‌گویند این مطلب درست است، ولی تطبیقش را بر معنای حرفی و معنای اسمی درست نمی‌دانند، ایشان می‌گویند بین معنای اسمی و معنای حرفی تفاوت جوهری هست، توضیح می‌دهند حالا بعد به آن می‌پردازیم، ولی ایشان می‌گویند نفس این مطلب که واضع در وضعش تنها مستعمل فیه را مشخص نمی‌کند، کیفیت استعمال و مدل استعمال و نحوۀ استعمال را هم تعیین می‌کند این را می‌پذیرند، آن را در تفاوت بین انشاء و اخبار می‌پذیرند، می‌گویند انشاء و اخبار معنا یکی است ولی نحوۀ استعمال متفاوت است. ایشان می‌فرمایند که ما، واضع برای این که کسانی که می‌خواهند تفهیم و تفاهم کنند به این غرض تفهیم و تفاهم برسند از الفاظ استفاده می‌کند برای تأمین این غرض، تفهیم و تفاهم حالا گاهی اوقات به این هست که، یعنی استعمال کننده حالا اینجور تعبیر کنم، استعمال کننده‌ها در استعمالاتشان اهداف مختلف دارند، یک هدفشان این هست که معنا را به ذهن مخاطب اخطار بدهند یا افهام کنند، حالا یا تصورا یا تصدیقا. گاهی اوقات نه، استعمال کنندگان نمی‌خواهند معنا را به ذهن مخاطب اخطار بدهند و تصور آن معنا یا تصدیق آن معنا را که به شکل تصوری هست یا به شکل تصدیقی هست در ذهن مخاطب ایجاد کنند، نه. می‌خواهند خود آن معنا را موجود کنند، ایجاد المعنیٰ. استعمال گاهی اوقات به غرض ایجاد المعنیٰ هست. و تفاوت اخبار و انشاء در این هست، اخبار افهام المعنیٰ هست و انشاء ایجاد المعنیٰ هست، بعضی از امور هستند امور اعتباری هستند، ایجادش به دست انسان هست و می‌تواند او را ایجاد کند. مثلا فرض کنید که من یک موقعی دارم خبر می‌دهم از این که ازدواجی اتفاق افتاد، می‌گویم انکحتُ زیداً، زید را برایش نکاح من ایجاد کردم سابقاً، دارم از یک خبر می‌دهم، یک موقعی می‌خواهم این عُلقۀ زوجیت را همین الآن ایجاد کنم، این لفظ وسیله هست برای ایجاد این علقۀ زوجیت، انشاء خودش عُلقۀ زوجیت را ایجاد می‌کند، اینها دقیقا یکی هستند، یعنی همین معنا را یک موقعی افهام می‌کنیم که قبلا تحقق پیدا کرده است یا بعدا تحقق پیدا خواهد کرد یا الآن دارد تحقق پیدا می‌کند. می‌گویم بعتُ یعنی دیروز فروختم. یک موقعی می‌خواهم با همین الآن بعتُ را ایجاد کنم این دو جور است، دو مدل، فعلی هست که استعمال او را تحقق می‌بخشد. ایشان می‌گویند استعمال عمل لفظ در معناست، عمل لفظ در معنا گاهی اوقات عمل افهامی است، گاهی اوقات عمل ایجادی است، حالا افهام تصوری، تصدیقی، اینها. بعد اقسام این افهامات را و ایجادها را توضیح می‌دهند، و بعد می‌آیند به تناسب این بحث را می‌کشند به بحث اسم اشاره و اسم اشاره را هم از مقولات ایجادی می‌گویند، می‌گویند اسماء اشاره از سنخ استعمال ایجادی است نه استعمال اخطاری، بعد حالا من این تکۀ عبارت ایشان را می‌خوانم، نهایة الاصول است. اقسام، انحاء استعمالات را که گاهی اوقات اعلامی و افهامی هست، گاهی اوقات ایجادی هست و اینها را چون بعد از این که دنبال می‌کنند آن افهامی‌ها هم گاهی اوقات افهامی مستقل است، گاهی اوقات ربطی است اندکاکی است آنها را توضیح می‌دهند که حالا من وارد آن بحث‌هایش نمی‌خواهم بشوم، ایشان می‌گویند که:

«أما القسم الثاني أعني المعنى الّذي كان عمل اللفظ فيه عملا إيجاديا، بحيث جعل آلة لإيجاده، فهو أيضا على نوعين: الأول ما لا يكون معنى فانيا مندكا في غيره، و هذا مثل الطلب» این را توضیح می‌دهند.

الثانی، قسم نوع دوم از جایی که عمل لفظ در معنا عمل ایجادی هست «ما يكون فانيا في غيره، فيكون الموجَد بسبب اللفظ معنى اندكاكيا، و هذا مثل حقيقة الإشارة التي توجد بأسماء الإشارة و الضمائر و الموصولات،»

ایشان می‌گوید ضمائر، موصولات، اسم اشاره اینها همه از یک سنخ‌اند و حقیقتشان ایجاد الاشاره است، ایجاد الاشاره، چون به اصطلاح استعمال اینها از سنخ اعلامی و افهامی نیست، از سنخ ایجادی است.

«فان التحقيق كون جميع المبهمات من واد واحد، و قد وضعت لأن توجد بها الإنشاء فيكون الموضوع له فيها نفس حيثية الإشارة، التي هي معنى اندكاكي و امتداد موهوم متوسط بين المشير و المشار إليه،»

من این تعبیر را خیلی نمی‌پسندم اینجا تعبیر کرده موضوع له لفظ حیثیت اشاره است، ایشان نمی‌خواهد این را بگوید که موضوع له، ایشان می‌گوید که برای، آخر موضوع له یک موقعی این هست که یک معنایی هست که آن موضوع له ما در تصوراتمان این هست آن چیزی را که ما می‌خواهیم آن را اخطار کنیم، حالا البته اشکال ندارد بگوییم که موضوع له آن چیزی هست که ما می‌خواهیم آن را اخطار کنیم یا ایجاد کنیم، اینجا موضوع له نفس حیثیت اشاره است و به وسیلۀ هذا می‌خواهد آن ایجاد بشود، اشکال ندارد.

«و قد وضعت لأن توجد بها الإنشاء فيكون الموضوع له فيها نفس حيثية الإشارة، التي هي معنى اندكاكي و امتداد موهوم متوسط بين المشير و المشار إليه، و يكون عمل اللفظ فيها عملا إنشائيا،» انشائیا یعنی ایجادیا

«فقولك «هذا» بمنزلة توجيه الإصبع،» با انگشت اشاره که می‌کنید «الّذي توجد به الإشارة، و يكون آلة لإيجادها.»

توجیه الاصبع وسیله‌ای هست که اشاره ایجاد می‌شود، این هذا هم یک همچین چیزی هست.

«و ما قيل: من»

خب مبناهای دیگری که در بحث اسم اشاره هست اینها را رد می‌کنند بعد می‌گویند:

«و بالجملة: لفظة «هذا» مثلا وضعت لنفس الإشارة، و يكون عمل اللفظ فيها عملا إيجاديا، و لم توضع للمشار إليه، كما قيل. و قد أشار إلى ما ذكرنا في الألفية حيث قال: بذا لمفرد مذكر أشر» إلى آخر ما قال.»

می‌گوید اگر می‌خواهی اشاره کنی به مفرد مذکر به وسیلۀ ذا این اشاره را محقق کن، پس لفظ ذا آلت ایجاد اشاره است، خب اینجا این مطلب را آقای سیستانی هم دارند، توضیح مفصلی در کلام آقای سیستانی هست من اصلا وارد آن توضیحات نمی‌خواهم بشوم.

یک نقطۀ حساسی در این بحث‌ها هست آن نقطۀ حساس این هست که اگر هذا برای ایجاد اشاره هست نه برای مشار الیه، چون بعضی‌ها گفتند هذا مفرد مذکر مشار الیه مراد است، ایشان می‌گوید نه برای ایجاد اشاره است، خب برای ایجاد اشاره اگر باشد هذا نمی‌تواند مبتدا قرار بگیرد زیدٌ خبرش قرار بگیرد، ما می‌دانیم که هذا بر یک ذات حکایت می‌کند و آن ذات زید برش حمل می‌شود، می‌گوییم هذا زیدٌ، این چیز واضحی است که مفهوم اسمی است، مفهوم اسمی یک مفهوم مستقل هست این معنایی که شما تصویر کردید یک فعلی از افعال است، این فعلی از افعال که زید برش حمل نمی‌شود. فعل بر آن اشاره که حمل نمی‌شود، اتحاد بین اشاره و زید وجود ندارد. خب این مشکل اصلی بحث این است که در کلام آقای سیستانی هم اصلا اشاره به این بحث نشده، ولی آقای بروجردی به این مطلب توجه دارند که خب این اشکال را چجوری؟ ایشان می‌گویند که هذا چون یک معنای اندکاکی هست در نتیجه در آن می‌شود به اصطلاح مشار الیه، حالا عبارت‌های خود ایشان را بخوانم، ایشان می‌گوید:

«نعم لما كانت حقيقة الإشارة أمرا اندكاكيا فانيا في المشار إليه، فلا محالة ينتقل الذهن من كلمة «هذا» إلى المشار إليه، و يترتب على هذا اللفظ أحكام اللفظ الموضوع للمشار إليه، فيجعل مبتدأ مثلا، و تحمل عليه أحكام المشار إليه، فيقال: «هذا قائم» كما يقال: «زيد قائم».

و نظير ذلك، الضمائر و الموصولات، فيشار بضمير المتكلم إلى نفس المتكلم، و بضمير المخاطب إلى المخاطب،»

تا آخر بحث‌هایی که ایشان دارند. بعد دوباره می‌گویند: «و الحاصل: أن جميع المبهمات قد وضعت بإزاء الإشارة، لتوجد بسببها الإشارة»

موضوع له ما اشاره است ولی نه برای این که آن اشاره افهام به مخاطب بشود و اعلام به مخاطب بشود، برای این که آن اشاره ایجاد شود.

«لتوجد بسببها الإشارة إلى أمور متعينة في حد ذاتها،» تا آخر بحث.

بعد ادامۀ این بحث‌ها را مفصل دوباره توضیح می‌دهند که انحاء عمل لفظ در معنا مختلف است می‌گوید: «فلفظة «هذا» مثلا لم توضع بإزاء إيجاد الإشارة، بل الموضوع له نفس حيثية الإشارة، و حيثية الإيجاد إنما جاءت من قبل الاستعمال، لكنها ملحوظة حين الوضع. و كذلك هيئة الفعل أو الجملة مثلا لم توضع بإزاء التصديق بوقوع النسبة، بل وضعت بإزاء نفس النسبة، غاية الأمر أنها وضعت لها لتستعمل فيها استعمالا إفهاميا تصديقيا،»

همینجور تا آخر مطلبی که ایشان توضیح می‌دهند.

این مطلبی که مرحوم آقای بروجردی تعبیر کردند نقطۀ حساس قضیه همین پاسخی هست که ایشان به آن اشکال مطرح می‌کنند که حیثیت اشاره حیثت اندکاکی و فانی در مشار الیه هست. این یعنی چی فانی در مشار الیه هست؟ اوّلاً اشاره حقیقتش یک ربط بین مشیر و مشار الیه هست، اگر هم فانی باشد نه در مشار الیه فانی است، بیشتر از آن در خود مشیر فانی است چون فعل مشیر است. حالا مشار الیه از شعور مشیر هست که به وسیلۀ اشاره، اگر بخواهد فانی باشد فانی در مشیر باید باشد نه فانی در مشار الیه. این اوّلاً.

ثانیا این فانی یعنی چی؟ ببینید ما این فنا و اندکاک در تمام معانی حرفیه وجود دارد، این فرض کنید ما «مِنْ» را که در نظر می‌گیریم «مِنْ» ایجاد یک ربطی بین آن ضرب خارجی، مثلا فرض کنید مجیء خارجی می‌گوییم جئتُ جاء زید من الکوفة. جاء زید من الکوفة بین مجیء زید و کوفه یک ارتباطی وجود دارد. «مِنْ» دال بر این ارتباط، حالا به هر معنایی از معانی که این را بخواهیم تحلیل کنیم حالا تحلیل حقیقتش را بعدا معنای حرفی است یک مقدار بیشتر در موردش صحبت می‌کنیم.

یک معنای اندکاکی است یعنی معنایی هست که خودش ما به ازای خارجی ندارد، در طرفین است، ولی حالا که در طرفین هست به جای طرفین می‌تواند به کار برود؟ آقای بروجردی اینجوری تعبیر می‌کنند می‌گویند چون معنای اندکاکی در مشار الیه هست این ذهن انسان به مشار الیه منتقل می‌شود، مجرد این که منتقل بشود کافی نیست برای این که این لفظ را در آن به کار ببرید، هم به مشیر انتقال پیدا می‌کند هم به مشار الیه، ولی این لفظ قالب برای ربط بین اینهاست و مجرد این که من به وسیلۀ به کار بردن این لفظ آن مشار الیه به ذهن من خطور کند مشار الیه خطور کردنش یک چیزی است، این که این لفظ او را به ذهن، یعنی قالب برای آن معنا باشد چیز دیگری هست. در حالی که ما وجدانا اینجور نمی‌فهمیم. هذا یک معنای اسمی است، یک نکته‌ای اینجا وجود دارد، آن این است، این مطلبی که آقای بروجردی در مورد این که ما استعمال گاهی اوقات استعمال افهامی هست، گاهی اوقات استعمال ایجادی هست این را حالا ما بعدا در موردش صحبت می‌کنیم. ممکن است این را ما در فرق بین اخبار و انشاء بپذیریم، آن حالا قابل توجه هست، و بلکه حتی ممکن است همین را هم ما در بحث معنای حرفی هم شاید شبیه همین قائل بشویم. ولی بحث من این هست که بحث اسم اشاره به آن شکل نیست، اسم اشاره یک معنای اسمی است ولی معنای اسمی هست که درش یک معنای حرفی تضمین شده، یک بحثی نحوی‌ها دارند در بحث اینکه هذا چرا مبنی است، می‌گویند بِنا در اسمایی هست که شباهت به حروف دارند، یکی از شباهت‌ها شباهت معنوی است. اسم اشاره شباهت معنوی به حروف دارد، به چه خاطر؟ به خاطر این که یک معنای حرفی درشان درج شده، آن معنا، اشاره خودش یک معنای حرفی است، بحثی که ایشان می‌فرمایند که اشاره یک معنای اندکاکی هست کاملا درست است، اشاره یک معنای اندکاکی است، ولی این اشاره تمام المعنای هذا نیست، هذا وضع شده بر یک ذات، ذاتی که درش اشاره، بهش اشاره می‌شود ولی این نکته را توجه کنید، یک موقعی ما به آن اشاره به نحو استقلالی نگاه می‌کنیم، المشار الیه، لفظ المشار الیه وضع شده بر جایی که ما به آن اشاره نگاه استقلالی کنیم، ملحوظ مستقل است، گاهی اوقات ملحوظ اندکاکی است، ما هذا وضع شده برای آن ذاتی که به نحو اندکاکی درش اشاره آمده، و این معنای اندکاکی همان معنای حرفی هست که سبب شده است هذا مبنی بشود، تعبیری که مناطقه می‌کنند شباهت معنوی با حروف دارد، شباهت با حروف، اقسام شباهت دارد، یکی از آنها شباهت معنوی است. اسماء اشاره شباهت معنوی به حروف دارد، یعنی اشاره درش اشراب شده، نه مفهوم اشارۀ مستقل، مفهوم اندکاکی اشاره باز تأکید می‌کنم، مفهوم اندکاکی اشاره، این نکته خیلی مهم است که مفهوم اشاره‌ای که، این که بعضی‌ها مثلا گفتند هذا وضع شده برای مفرد مذکر مشار الیه اگر مرادشان از این مفرد مذکر مشار الیه این باشد که آن مشار الیه به نحو استقلالی ملاحظه بشود این اشتباه است، ولی مفرد مذکر که درش اشاره به نحو اندکاکی اخذ شده آن درست است و آنها هم همین را می‌خواهند بگویند، به نظر می‌رسد که آنها هم همین معنا را می‌خواهند بگویند. بنابراین مشار الیه قسمتی از صرفا، مشار الیه قسمتی از مفاد کلام است حالا من توضیح بیشتر خواهم داد. آقای سیستانی اینجا در بحث اشاره به نکته‌ای اشاره می‌کنند و در بحث وضع عام موضوع له خاص روی آن نکته تأکید می‌کنند. یک مطلبی ایشان از خواجۀ طوسی در شرح اشارات نقل می‌کنند که متأسفانه در این تقریرات آدرس داده نشده که من ببینم عین عبارت شرح اشارات خواجه کجا گفته و در چه مقامی این عبارت را به کار برده و این کلامشان چی است. یک عبارتی که ایشان از خواجۀ طوسی نقل می‌کنند محصّلش این هست که مفاهیم که تقسیم می‌شود به مفهوم جزئی و مفهوم کلی این درست نیست، همۀ مفاهیم کلی‌اند ولی گاهی اوقات ما این مفهوم کلی را به وسیلۀ آن اشاره می‌کنیم به یک مصادیقی آن می‌شود جزئی. گاهی اوقات اشاره نمی‌کنیم به یک چیز جزئی آن می‌شود کلی. این محصّل مطلب ایشان. من حالا این مطلب را، بعد توضیحات مفصلی در مورد این دارد که خب حالا مراجعه کنید در خود تقریرات در این مطلب. آن که من همینجوری الآن شرح اشارات را نگاه کردم بحث جزئی و کلی هم در خود اشارات ابن سینا و هم در شرح ایشان است که مفاهیم دو قسم‌اند، جزئی، کلی، جزئی مثالش زید، برای جزئی زید را مثال می‌زند و این. آن که درست هم هست مطلبش و احتمالا خواجۀ طوسی این مطلب را می‌خواهد بگوید ولی ربطی اصلا به این بحث‌ها ندارد آن این است که ما انسان را هر مقدار قید و قیود بزنیم جزئی نمی‌شود، تقیید المفاهیم و اضافه کردن مفهوم به مفهوم دیگر انسان را جزئی نمی‌کند، انسان عالم دو متری متولد در فلان تاریخ، هر چی این قیدها را بخواهید بهش اضافه کنید آن مفهوم تبدیل به جزئی نمی‌شود، مفهوم کلی برای این که بشود جزئی باید اشاره را برایش درج کنید، یعنی انسان برای این که بخواهد جزئی بشود باید هذا را درش داخل کنید بشود هذا الانسان، هذا الانسان جزئی است ولی انسان هر چی قید بهش بزنید این جزئی نمی‌شود. این را توجه بفرمایید، اینجوری که من اجالتا تصور می‌کنم خواجۀ طوسی باید همین فرموده باشد عرض کردم آدرس نداده بودند در این تقریرات که من مراجعه کنم ببینم که عین عبارت خواجۀ طوسی چی است. اوّلا این که ما اصلا مفهوم جزئی نداریم این خلاف صریح حرف خواجه است. خواجه می‌گوید زید جزئی است هیچ این که نمی‌دانم درش اشاره باید داشته باشد امثال اینها هیچ مطرح نمی‌کنند. بحث این است که یک مفاهیم کلیه‌ای داریم آیا این مفهوم کلی را ما می‌توانیم جزئی کنیم؟ تبدیل مفهوم کلی به جزئی، ایشان می‌گوید مفهوم کلی با ضمیمه کردن، چند تا مفهوم کلی ده تا مفهوم کلی، هزار تا مفهوم کلی هم به همدیگر اضافه کنیم و قید بزنیم جزئی نمی‌شوند، چون جزئی آنی هست که باید یصلح الانطباق علی کثیرین نداشته باشد، کلی گاهی اوقات ممکن است مصداقش یک کلی باشد، مثلا شمس، خورشید یک خورشید بیشتر نداشته باشیم، ولی با این حال این شمس کلی است، یعنی آن ستارۀ نورافشانی که زمین دورش می‌چرخد مثلا، این یک چیز هست ولی مفهوم مفهومی هست که می‌توانست مصادیق مختلف داشته باشد، خارجا، تصادفا یک دانه بیشتر ندارد. اینکه خارجا یک مفهوم مصداقش منحصر در واحد باشد مفهوم کلی، از کلیت خارج نمی‌کند این مفهوم کلی است. ایشان این را می‌خواهد بگوید، می‌خواهد بگوید مفهوم کلی با قید زدن، با مفاهیم کلی، هر چند تا مفهوم کلی را کنار هم بچینید یک مفهوم ترکیبی ایجاد کنید جزئی نمی‌شود، باید هذا را درش داخل کنید، این را توجه کنید نکته‌ای که می‌خواهم رویش تکیه کنم این است، هذا داخل مفهوم می‌شود، نه این که، ما کلمۀ انسان را دو گونه می‌توانیم به کار ببریم، انسان ممکن است اشاره به یک شخص خاصی بشود، انسان ممکن است اشاره به شخص خاص، نه انسان یک هذا بهش اضافه می‌شود مفهوم جدید ساخته می‌شود. مفهوم هذا الانسان غیر از مفهوم انسان است. مفهومی هست که توش هذا قرار گرفته، یک مفهوم مرکب، مفهومی که قسمتی‌اش اشاره است، اسم اشاره است، قسمتی‌اش آن مفهوم عام است. ایشان می‌خواهد بگوید آن مفهوم کلی اگر می‌خواهد جزئی بشود باید با انضمام مفهوم هذا نه این که آن را یک عمل جدیدی به نام ایجاد الاشاره ایجاد کنیم، اصلا این معنا ندارد که ما انسان را بتوانیم اشاره باهاش کنیم به یک فرد خاصی، اشاره آن طبیعت مفهومم است، ببینید بعض اصلا اشاره یعنی همان جنبۀ حکاییت و دلالت، دلالت لفظ بر معنا گاهی اوقات به نحوی هست که بر یک مفهوم عام کلی دلالت می‌کند، گاهی اوقات دلالتی که بر معنا می‌کند بر یک معنای شخصی دلالت می‌کند، اینجور نیست که ما انسان اختیار من باشد که چجوری این را دال قرار بدهم، دال بودن خاصیت این مفهوم است، این مفهوم را من می‌توانم یک مفهوم دیگری اضافه کنم و مفهوم جدیدی بسازم.

**شاگرد:** بعضی وقت‌ها متکلم تصریح به دلالت می‌کند می‌گوید این اشاره را من مد نظرم است.

**استاد:** نه بحث سر این است، نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است، دقت بفرمایید، من نه این که من با انسان اشاره می‌کنم به زید، نه، هذا را به انسانی اضافه می‌کنم، یعنی مفهوم جدید می‌سازم، نه همان مفهوم سابق را کأنّ انسان یک مفهومی هست، یک آلتی هست می‌توانیم باهاش هر کاری بکنیم. می‌توانیم به وسیلۀ این مفهوم انسان به معنای کلی اشاره کنیم، می‌توانیم به معنای جزئی اشاره کنیم، نه. ما می‌توانیم این مفهوم را تغییر بدهیم، تغییر بدهیم یعنی چی؟ یعنی مفهوم جدید بسازیم، می‌توانیم مفهوم جدید بسازیم ولی نه این که این مفهوم را بتوانیم اشاره باهاش به کلی به معنای کلی کنیم یا اشاره به معنای، این اصلا معقول نیست. تصویری که در کلام آقای سیستانی اصلا در مورد وضع عام موضوع له خاص و همۀ اینها شده روی این مبناست که کأنّ ما یک سری مفاهیم کلیه داریم این مفهوم کلیه را گاهی اوقات وسیله قرار می‌دهیم یعنی به وسیلۀ این مفهوم کلیه به آن معنای کلی اشاره می‌کنیم، گاهی اوقات به وسیلۀ این مفهوم کلی به مصادیق اشاره می‌کنیم، این معقول نیست، این کلا معقول نیست، مفهوم اشاره‌اش دست من نیست، دست متکلم نیست که چجوری اشاره کند، بله می‌تواند مفهوم را تغییر بدهد، مفهوم جدید بسازد و وقتی مفهوم جدید شد نحوۀ اشاره‌اش هم تغییر می‌کند. این است این تصویری که کلا در کلمات ایشان به کار رفته به نظر برای ما قابل هضم نیست. البته ما در همان کلام مرحوم آقای بروجردی مبنای بحث هم اشکال داشتیم ولی حالا منهای آن اشکالی که در اصل آن مطلب هست به نظر می‌رسد که آن مطالبی که آن مقدماتی که از آن مقدمات این نتیجه‌گیری‌ها شده آن مقدمات تام نیست. من حالا به همین مقدار اکتفا می‌کنم دیگر وارد جزئیات این بحث نمی‌شود، همین مقدار فکر کنم کافی باشد.

ما فردا وارد بحث معانی حرفیه می‌شویم و این که معنای حرفی چیست، کلام مرحوم آقای آخوند را اشاره می‌کنیم و بعد کلمات آقایان دیگر را، من خیلی نمی‌خواهم وارد خیلی مفصل وارد تمام شاخه‌ها بشوم، سعی می‌کنم کلام مرحوم آقای صدر و بعضی از مبانی، حالا قبل از این من یک نکته‌ای را عرض بکنم، من حالا می‌خواستم کلام مرحوم حاج آقا مرتضی حائری را در بحث وضع عام موضوع له خاص نگاه کنم قبلا یک نگاه کرده بودم ایشان انگار یک مبنا یک چیز خاصی ایشان دارد، ایشان می‌گوید چهار قسم نیست آن قسم‌های اوّلیه، بیشتر از چهار قسم هست و اینها، من فرصت نکردم مطلب ایشان را نگاه کنم. اگر ایشان مطلب خاصی در وضع عام موضوع له خاص داشته بودند که مناسب دانستند که طرح کنم آن را فردا طرح می‌کنیم، ولی از این بحث علی ای تقدیر عبور می‌کنیم وارد بحث معانی حرفیه می‌شویم، از کفایه شروع می‌کنیم و بیشتر سعی می‌کنیم به ذکر مبانی مختلف که چند مبنا وجود دارد یک فهرست وار مباحث را عنوان می‌کنیم و یک قدری در کلمات آقای صدر وارد می‌شویم و بحث را یک مقداری شاید سریع‌تر جمع کنیم. یک نکته‌ای را اینجا فقط اشاره بکنم، یک نکتۀ خیلی مهمی در معانی حرفیه، خیلی وقت‌ها بحث‌هایی که در معانی حرفیه شده با مثال خاصی که آن مثال خاص هست قاتی شده. مثلا یادم هست ما درس آقای تبریزی می‌رفتیم، من معانی حرفیه درس آقای تبریزی بودم آن یک ماه ایشان معانی حرفیه را بحث می‌کردند. ایشان مبنایشان این بود که معانی حرفیه آن چیزی هست که دال بر تحصیص است، حصه‌سازی هست، خب این حصه‌سازی در مورد حروف جر می‌تواند مطرح بشود. مجیء اقسامی دارد، مجیء از کوفه، مجی که مبدائش کوفه باشد، مجیئی منتهایش بصره باشد، آن را می‌شود ما تأسیس کنیم مثلا معنا کنیم. ولی مگر همۀ حروف حروف جرند که متعلق داشته باشند بتوانند متعلقش را حصه حصه کنند. یا یک ندایش تحصیص درش کجا هست، «ها» تنبیه که از حروف تحصیصش کجا رفت؟ یک مشکلی که اینجا در این بحث‌ها هست این است یک مثال خاصی که آن مثال حرف را در آن مثال تطبیق شدن ذهنشان متمرکز می‌شود در آن مثال خاص در حالی که بحث را باید گسترده‌تر از آن مثال خاص ببینیم. اگر در مثال خاص هم آن مطلب درست باشد آن معنایش این نیست که همۀ حروف آن مثال خاص باشد، این یک چیزی هست، حالا وقت گذشته فقط یک چیزی اشاره کنم در هندسه ما گاهی اوقات قضایایی را که می‌خواستیم اثبات کنیم برای این که روشن باشد چه قضیه‌ای هست یک شکلی می‌کشیدیم، گاهی اوقات آن شکلی که کشیده می‌شد یک خصوصیت خاصی داشت، غفلت می‌شد، مثلا می‌گفتیم مثلا نیمساز مثلث فلان خاصیت را دارد، خب این مثلث را اگر قائم الزاویه قرار می‌دادید نیمسازش آن مثلا ممکن بود درش تطبیق بکند ولی فرق داشته باشد با نیمسازی که در مثلث مختلف الاضلاع وجود داشته باشد، این است که همیشه به ما توصیه می‌کردند شما مثالی بزنید که ویژگی خاص نداشته باشد، مثلا متساوی الساقین نباشد، متساوی الاضلاع نباشد، قائم الزاویه نباشد، اگر مثل را می‌خواهید چیز کند که این اشتباهات پیش نیاد، چون آن چیزی که هویت خاصی وقتی درش وجود دارد گاهی اوقات آن هویت خاص منشأ خلط می‌شود، آن قضیه را ما در آن مثلث خاص اثبات می‌کردیم در حالی که به نحو کلی مثلث آن خاصیت را نمی‌توانیم اثبات کنیم.

**شاگرد:** القاء خصوصیت

**استاد:** اینجا، این یک نکته‌ای هست که ما هم در این بحث‌های حروف توجه داشته باشیم حروف را در مثال جاء زید من الکوفة الی البصرة دنبال نکنیم، جاء زید من الکوفة الی البصرة مثال‌های متنوع حروف را در ذهن بیاوریم و آن قدر جامع بین همۀ حروف را در مثال‌های متنوع ببینیم، این را من از قدیم از همان موقعی که درس آقای تبریزی این قسمت خدمتشان بود به ذهنم رسیده بود بعد دیدم در کلام آقای شهیدی هم دیدم می‌گوید ایشان حروف اقسام دارد، حروف یک قسم نیست نه همه را باید به یک مثلا چیز کرد و امثال اینها، این همینجوری داشتم مرور می‌کردم، این خیلی مهم است که ما بحث، فکر که در معانی حرفیه می‌خواهیم بکنیم مثال خاص خرد نشویم کلی، اوّلاً مثال‌ها متنوع ببینیم، خیلی وقت‌ها آدم تا مثال به ذهنش نیاید نمی‌تواند این بحث را خوب هضم کند، خب برای این که این مشکل پیش نیاید مثال‌های متنوع بزنیم، مثال‌های مختلف السنخ تا بحث را ببینیم به چه شکل باید دنبال کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان